



پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتاد و یکم





باسلام، برداشتی از غزل ۲۵۳۳، برنامه ۸۸۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

برآ بر بام، ای عارف، بکن هر نیمه شب زاری

کبوترهای دلها را تویی شاهین اشکاری

در این غزل مولانا همه ما انسانها را عارف خطاب می کند و از ما می خواهد که بر بام برآییم و در نیمه شب من ذهنی زاری کنیم. بام یعنی فضاگشایی کامل و خارج شدن از جاذبه همه همانیدگی ها و عدم کردن مرکز. پس تمام انسانها در ذات اصلی خود عارف هستند و کامل جان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای

کامل جان آمدهای، دست به استاد مده

زاری عارف از جنس گریه و زاری من ذهنی که برای کم شدن همانیدگی هاست، نیست؛ بلکه حالت خضوع و بندگی و اضطرار انسان است که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه در حضور خداوند، اعتراف به عجز و ناتوانی خود می کند و از او یاری می خواهد.

مولانا من های ذهنی را به کبوترهای دلها تشبیه می کند. انسان در من ذهنی سعی دارد به سوی اصل خود پرواز کند و به خدا وصل شود، ولی پرواز او در ذهن مانند پریدن کبوتر است؛ در ذهن نمی توان اوج گرفت و به خدا وصل شد. من ذهنی، تنها در اطراف همانیدگی های خود پرواز می کند و دوباره به لانه خود یعنی همانیدگی ها برمی گردد.

پس برآ بر بام، دستورالعملی است برای هر کدام از ما که بالقوه عارف هستیم و با آمدن بر بام و گشودن فضای درون، آن را بالفعل می کنیم و می توانیم به انسان های دربند کمک کنیم و مانند بازان شکاری، دل های کبوتری را شکار کنیم؛ یعنی دل



من‌های ذهنی را به ارتعاش درآوریم و دل آن‌ها را هم به شاهین تبدیل کنیم و بتوانیم جان‌های پابسته من ذهنی را از بند تن آزاد کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

بُودِ جان‌هایِ پابسته، شوند از بندِ تن رسته

بُودِ دل‌هایِ افسرده ز حرّ تو شود جاری

وقتی به بام برآیی، با ارتعاش و گرمای خود، دل‌های افسرده و پژمرده من‌های ذهنی که دچار سنگی و انجماد شده را روان می‌کنی و به آن‌ها انگیزه حرکت می‌دهی؛ چنان‌چه مولانا دل‌های افسرده و منجمد ما را گرم کرد و به جریان درآورد. همه انسان‌ها بذر حضور و خدایت را دارند، آن‌ها شکوفه‌های زیر خاک هستند که منتظر بارش باران عارفان هستند تا از دل گل‌ولای همانیدگی سر درآورند و تو با آمدن بر بام می‌توانی آن‌ها را یاری کنی و به فضای یکتایی دعوت کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

بسی اشکوفه و دل‌ها، که بنهادند در گل‌ها

همی‌پایند باران را، به دعوتشان بکن یاری

به کوری دی و بهمن، بهاری کن برین گلشن

درآور باغِ مَزمِن را به پرواز و به طیّاری

درسته که الآن انسان‌ها در دی و بهمن هستند و دل‌هایشان زمستانی است، درست است که جز پخش انرژی سرد درد، کار دیگری بلد نیستند، اما اگر تو بر بام بیایی، می‌توانی دل خودت و دیگران را بهاری کنی، تو می‌توانی باغ مَزمِن بشریت و خودت را به حرکت درآوری و پویا کنی، تو می‌توانی با فضاگشایی در اطراف باغ‌های خشکیده و زمین‌گیر شده انسان‌ها، آن‌ها را به جنبش و پرواز درآوری.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

ز بالا الصّلائی زن که خندان است این گلشن

بخندان خار محزون را که تو ساقی اقطاری

وقتی توجهات را روی خودت بگذاری و در لحظه حاضر باشی، آن وقت بر بام خودت هستی؛ پس از آن بالا مردم را هم مطلع کن و به آن‌ها بگو که ای انسان‌ها، این جهان باغ و گلشن است، همه چیز تازه و زنده است، همه چیز خندان است، علت این که شما آن را خارستان می‌بینید این است که درد دارید و با دید من‌ذهنی و درد به جهان نگاه می‌کنید؛ اما اگر تو بر بام بیایی می‌توانی خارهای محزون را بخدانی، چرا که تو ساقی همه کائنات هستی و بدون هیچ تعصبی می‌زندگی را بین همه انسان‌ها و همه موجودات پخش می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

دلی دارم پر از آتش، بزن بر وی تو آبی خوش

نه ز آب چشمه جیحون، از آن آبی که تو داری

دل هر انسانی سرشار از آتش عشق است ولی در اثر همانیدگی، موقتاً پر از آتش درد شده، اما با آب هشیاری جسمی نمی‌توان آتش درد را خاموش کرد، این آتش فقط با آب زندگی خاموش می‌شود. آب حیاتی که از مرکز گشوده شده انسان عارف جاری می‌شود، شفا دهنده دردهای عالم است و نار عالم را به نور تبدیل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳

اندک اندک آب، بر آتش بزن

تا شود نارِ تو نور، ای بوالحزن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴

تو بزن یا رَبَّنَا آبِ طَهور

تا شود این نارِ عالم، جمله نور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

به خاکِ پایِ تو امشب، مَبند از پرسشِ من لب

بیا ای خوبِ خوشِ مذهب، بکن با روحِ سیّاری

وقتی لحظه به لحظه فضا را باز می‌کنی و به اتفاق این لحظه بله می‌گویی، وقتی دیگر مقاومت و قضاوت نمی‌کنی و با من ذهنی بر نمی‌خیزی، وقتی غرور و تکبر من ذهنی را کنار می‌گذاری و خاک پای معشوق می‌شوی و به نمی‌دانم اعتراف می‌کنی، آن موقع است که معشوق زیبارو حال تو را می‌پرسد و روح و هشیاری تو را به جریان درمی‌آورد و درد و رنج، پایان می‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰

رنج کی ماند دمی که دُوالَمَن

گوید: چونی؟ تو ای رنجورِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

چو امشب خواب من بستی، مَبند آخرِ رهِ مستی

که سلطانِ قویِ دستی و هُش بخشی و هشیاری



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

چرا بستی تو خواب من؟ برای نیکویی کردن

ازیرا گنج پنهانی و اندر قصد اظهاری

زهی بی خوابی شیرین، بهی تر از گل و نسرين

فزون از شهد و از شکر به شیرینی و خوش خواری

خداوند اجازه نمی‌دهد که تو در من ذهنی و دردها بخوابی، او می‌خواهد که تو را بیدار کند، همه اتفاقات ریب‌المنون، همه بن‌بست‌های زندگی، همه دردها، تکان‌های خداوند هستند که می‌خواهد تو را از این کابوسی که با من ذهنی ساخته‌ای بیدار کند و به مستی برساند. زمانی که از این خواب بیدار شوی و دست از ستیزه با زندگی برداری، آن سلطان قوی دست شراب مست‌کننده‌اش را در تو جاری می‌کند و به هشیاری حضور زنده می‌شوی، او گنج پنهان است و در توی انسان آشکار می‌شود، او خواب تو را آشفته می‌کند، اما این بی‌خوابی و آشفتگی، شیرین و زیباست؛ در این بی‌خوابی است که او می‌تواند به تو کمک کند و تو را تبدیل کند، این بی‌خوابی به شیرینی عسل و به لطافت گل و نسرين است، این بی‌خوابی خوش هضم و خوش گواراست و تو از خوردن آن سیر نمی‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

به جان پاکت ای ساقی، که امشب ترک کن عاقی

که جان از سوز مشتاقی ندارد هیچ صباری

وقتی به بالای بام بیایی و از جاذبه همانیدگی‌ها رها شوی، متوجه می‌شوی که جان تو و ساقی یکی‌ست، پس به زندگی می‌گویی که من جان اصلی‌ام را شناختم، من دیگر ستیزه و مقاومت را کنار می‌گذارم و فضا را باز می‌کنم، جان من از سوز مشتاقی، صبر و قرار ندارد، من دیگر در ذهن تأخیر نمی‌کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

بیا تا روز بر روزن بگردیم ای حریف من

ازیرا مرد خواب افکن، در آمد شب به کراری

همه ما انسان‌ها باید همدم یکدیگر باشیم، باید در این شب ذهن به یکدیگر کمک کنیم؛ ما می‌توانیم با فضاگشایی در برابر یکدیگر، با به واکنش وادار نکردن یکدیگر، با دردهای تازه درست نکردن، به همدیگر کمک کنیم و روزن یکدیگر را گشوده نگه‌داریم و تا رسیدن روز حضور، در این شب ذهن، گرد مرکز عدم بگردیم. زندگی به این خواب ما در ذهن چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی به کرات حمله می‌کند تا ما را از خواب بیدار کند؛ پس برای این که از این حملات در امان باشیم، بهتر است که خودمان داوطلبانه گرد روزن دل بگردیم و به گشودن روزن دیگران هم کمک کنیم. با عشق‌ورزی است که می‌توانیم به گشودن روزن دل خود و دیگران کمک کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۹۵ و ۳۰۹۶

هین دریچه سوی یوسف باز کن

وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است

کز جمال دوست، سینه روشن است

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

بر این گردش حسد آرد، دوار چرخ گردونی

که این مغز است و آن قشر است و این نور است و آن ناری



من ذهنی که دائماً در حالت گیجی می‌چرخد و از فکری به فکر دیگر می‌پرد و بنیادش براساس درد و جدایی‌ست، تحمل دیدن همدم بودن ما انسان‌ها را ندارد، تحمل دیدن بی‌مقاومتی و بی‌قضاوتی ما را ندارد. من ذهنی از این‌که ما در برابر هم فضاگشایی کنیم و به هم کمک کنیم حسادت می‌کند؛ چراکه او پوست است و مغز را که خود زندگی‌ست نمی‌شناسد، او از جنس درد است و این مرکز عدم نور و هشیاری‌ست؛ پس لحظه‌به‌لحظه با ناظر بودن بر او باید جلوی خراب‌کاری‌هایش را گرفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

چه کوتاه است پیش من شب و روز اندرین مستی

ز روز و شب رهیدم من بدین مستی و خماری

وقتی فضا را باز می‌کنی و مست زندگی می‌شوی، عمر من ذهنی که دیدن برحسب دویی و جدایی است، کوتاه می‌شود. بر بالای بام، در فضای گشوده شده یکتایی دیگر من و تو وجود ندارد، جدایی‌ها، خوب و بدها، تفاوت‌ها، پایان می‌پذیرد و آن موقع است که تو هم مست می‌شوی و هم مستی‌بخش، هم خودت به زندگی ارتعاش می‌کنی و هم دیگران را به زندگی مرتعش می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

حریف من شو ای سلطان، به رگم دیده‌ی شیطان

که تا بینی رخ خوبان سر آن شاهدان خاری

ما می‌خواهیم به‌عنوان عارفی که بینایی ایزدی را دارد با خدا، با عارفان و با انسان‌های دیگر همدم شویم، ما می‌خواهیم که با انسان‌های دیگر با فضاگشایی و با عشق رفتار کنیم، اما من ذهنی هم کنار ما ایستاده و می‌خواهد که عینک‌های مادی خودش را به چشم ما بزند و ما را دوباره به ذهن ببرد و از طریق دید شیطانی خودمان یا دیگران، ما را به واکنش وادار کند،



اما ما به‌رغم دیده شیطانی من‌ذهنی که می‌خواهد هر لحظه عینک دردها و همانیدگی‌ها را به چشم ما بزند، باید فضا را باز کنیم، باید کیفیت هشیاری خود را به عهده بگیریم و همدم سلطان بشویم؛ آن‌موقع است که انسان‌ها رخ خوششان را به ما نشان می‌دهند و خداوند از طریق ما سر شاهدان یعنی انسان‌های دیگر را نوازش می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

مرا امشب شه‌نشاهی، لطیف و خوب و دلخواهی

برآورده‌ست از چاهی رهانیده ز بیماری

به گردِ بام می‌گردم، که جامِ حارسان خوردم

تو هم می‌گرد گردِ من، گرت عزم است می‌خواری

وقتی فضا را باز می‌کنی، شاه‌نشاه لطیف و دلخواه، یعنی زندگی تو را از چاه همانیدگی‌ها بیرون می‌آورد و بیماری همانیدگی را در تو درمان می‌کند. او به‌دنبال دل خالی توست. مولانا می‌گوید من به گردِ بام می‌گردم چون شراب نگهبانان را خوردم. من هر لحظه نگهبان هشیاری خودم هستم تا روزن بسته نشود، هر لحظه مراقبم که فضای گشوده را در مرکز نگه دارم، من نگهبان کیفیت هشیاری خودم در این لحظه هستم که در فکرها و دردها گم نشوم، من از بام پایین نمی‌آیم، من، ذهنم را بدون ناظر رها نمی‌کنم. البته که مولانا بر فراز بام مستقر بوده و از جاذبهٔ همهٔ همانیدگی‌ها رها، و این بیت دستورالعملی است برای ما که هر لحظه ناظر ذهنمان باشیم و نگهبان هشیاری‌مان و اگر می‌خواهیم می‌زندگی را بخوریم، باید گرد مولانا و بزرگان و مرکز عدم بگردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

چو با مستانِ او گردی، اگر مَسّی تو، زر گردی

وگر پایی تو سر گردی، وگر گنگی شوی قاری



اگر با مستان او بگردی، با مولانا و بزرگان بگردی، اگر مس باشی به زر تبدیل می شوی. مولانا مرکز پر از درد و همانیدگی تو را به زر حضور و فضای گشوده عدم تبدیل می کند، اگر پا باشی او تو را سر می کند یعنی صاحب عقل زندگی می شوی، او زبان لال تو را باز می کند و تو می توانی به زبان عشق، به زبان سکوت و سکون که زبان مادری توست سخن بگویی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

در این دل موجها دارم، سر غواص می خارم

ولی کو دامن فهمی سزاوار گهرباری؟

مولانا می گوید، دل من مانند دریاست و پر از گوهرهای ناب حضور، یک غواص می خواهم که این گوهرها را جمع کند، اما کو انسانی که بفهمد و قدر این گوهرها را بداند و دامنش را باز کند و این گوهرها را به دامنش بریزد، کو انسانی که از این ابیات گهربار استفاده کند و زندگی اش را سامان دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

دهان بستم، خمش کردم، اگر چه پرغم و دردم

خدایا صبرم افزون کن، در این آتش به ستاری

با تشکر و احترام

پروین 



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۷۹، غزل ۲۸۲۰ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی

چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

در این غزل و برنامه مولانای عزیز به طور غیرمستقیم، اشکال انسان را بیان می کند که چرا خداوند از او کناره گرفته است و نمی خواهد با او ملاقات کند؛ مگر زمان عهد الست از انسان خداحافظی کرده است که این گونه خود را از او پنهان می سازد؟ ایراد از چیست و از چه کسی می باشد؟ سؤالی ست اساسی که بایستی همین ابتدا از خودمان بپرسیم؟ خداوند مهربان ما را به این جهان مادی می فرستد که ملاقات دوباره ای را با او آغاز کنیم و ما را هم هویت می سازد که تا بتوانیم، قوه تشخیص و اراده آزاد خود را قوی سازیم. ولی ما جلوی دید نظر و هشیاری خدایی خود که از همان ابتدا به آن مجهزیم، عینک های کبود همانیدگی ها را قرار می دهیم و همه چیز را تیره و تار می بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیش چشم داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می نمود

و آن قدر در دید هم هویت شده غرق می شویم و به پرستش بت های همانیده ادامه می دهیم که همه چیز را فراموش می کنیم؛ درحالی که امتداد او هستیم و خود او می باشیم؛ ولی او نمی خواهد که ما را ببیند و ملاقات کند و ما حق نداریم



که از او دوری گزینیم چراکه او با ما وادع نکرده است. طرح سازنده و خدایت او این گونه است که ما مجبوریم به او زنده گردیم و او را ملاقات کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد

وآنکه عاشق نیست حبس جبر کرد

یعنی کسانی که عاشق خداوند و زندگی هستند، دیگر نمی توانند صبر کنند و جبر و اجبار زنده شدن به او، آن ها را به سوی خود می کشد و می خواهند هرچه زودتر او را در خانه دل و درون خود ملاقات کنند، ولی افرادی که با شیشه کبود خود را همانیده ساخته اند و من ذهنی را تشکیل داده اند، این گونه تعبیر می کنند که ما مجبوریم به این محکومیت و به این زندان و اسارت در زندان ذهن و جبر تنبلان را اختیار کردن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

این معیت با حق است و جبر نیست

این تجلی مه است این ابر نیست

این همراهی با خداوند و زندگی ست و او می خواهد هر لحظه ما را به خودش زنده کند و ملاقات و این تجلی نور الهی اوست که بر خورشید درونمان تابان است، نه از ابر سیاه و پوشیده همانیدگی ها که درونمان را تیره و تار ساخته است.

اشاره دارد به سوره حدید، آیه ۴

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ...»

«... او با شماست هر جا باشید ...»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رود آن خو و طبع مُستطاب؟

درست است که طرح زندگی و قضا و قدر او بر این اساس بنا شده است که از خداوند جدا بشویم و درد جدایی از او را بکشیم و همانیده گردیم ولی این خو و طبع عالی زنده شدن به او و او را ملاقات کردن همیشه همراه ماست و نیرو و خرد او همواره در پی کمک‌رسانی و همکاری با ما، که ما را به خدایت‌مان زنده کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

سببِ غیرتِ توست آنکه نهانی و اگر نی

همه خورشیدِ عیانی که ز هر ذره پدید

و حال ای خدای مهربان، قانون غیرت تو این است که با مرکز عدم و خالی از هم‌هویت‌شدگی‌ها تو را ملاقات کنیم نه باهوشیاری جسمی. تو خورشید عالم‌تابی هستی که به تمامی کائنات زندگی را ارزانی می‌داری و در تک تک سلولهایمان عشق و زندگی را به ارتعاش در می‌آوری؛ اگر اینگونه نبود ما اکنون زنده نبودیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنجِ مخفی بُد، ز پُری چاک کرد

خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

و جام‌الست تو این لحظه از عشق و زندگی لبریز است و از پُری زیاد می‌خواهد خود را بیان کند و زندگی زنده را در ما به جریان درآورد؛ همان‌گونه که به زیبایی خود را در طبیعت بیان می‌کند و زیبایی‌های خود را به نمایش می‌گذارد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد

خاک را سلطانِ اطلس پوش کرد

و ای خداوند مهربان، تو گنجینه پنهانی هستی که به عناصر شیمیایی و مواد سازنده ما که از خاک بی‌مقداریم، این‌گونه شور و سرمستی و کمالات خود را در ما جاری می‌کنی و ما را پادشاه و اشرف مخلوقات می‌سازی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت

طوقِ اعطیناک آویزِ برت

تو تاج بی‌نهایت و ابدیت و گرمای داشت خود را بر ما ارزانی می‌نمایی و کوثر و فراوانی خود را بر گردن ما می‌آویزی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو اگر گوشه بگیری، تو جگر گوشه و میری

و اگر پرده دری تو، همه را پرده دریدی

و ای خدای مهربان، تو اگر از ما کناره‌گیری و اجازه ملاقات را به ما ندهی، بدان که تو همه‌کس ما هستی و وجود و زنده بودن ما در دستان قدرتمند توست. تو امیر و پادشاه و اداره‌کننده تمامی کائنات عالم هستی می‌باشی و اگر از دست ما دلخور و ناراحتی که زانوی غم را به بغل گرفته‌ایم، و زندگی زنده تو را که به فراوانی و رایگان هر لحظه در اختیار ماست زندگی نمی‌کنیم و تمامی کائنات به ما نگاه می‌کنند و ایراد می‌گیرند، تو می‌توانی پرده‌داری کنی و ما را رسوا؛ چراکه برای ما اُفت و کسر شأن است که این‌گونه خود را همانیده بسازیم و هدف از آفرینش خود را گم کنیم.



حال اجازه می‌دهیم که تمامی پرده‌های همانیدگی‌هایمان را پاره کنی، تا ما بتوانیم با فضاگشایی مرکزمان را عدم سازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸

پرده بردار و برهنه گو که من

می‌نخسپم با صنم با پیرهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹

گفتم ار عریان شود او در عیان

نه تو مانی، نه کنارت، نه میان

و در این پرده برداشتن ما هیچ‌گونه عجله‌ای نداریم و با من‌ذهنی‌مان کار نمی‌کنیم و صبوری و فضاگشایی را پیشه‌راه خود قرار می‌دهیم که آهسته‌آهسته ما را بتوانی از همانیدگی‌ها لخت و عریان و خالی کنی؛ چراکه اگر خانه‌دل و درونمان خالی از همانیدگی‌ها باشد، می‌توانیم تو را در آن‌جا ملاقات کنیم. و اسرار را بر ما هویدا نمایی و از آن زمان است که ما به‌طور کلی محو تماشای تو می‌شویم و خود را در خدایت تو غرق می‌سازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو وفا نبود در گل، چو رهی نیست سوی گل

همه بر توست تو گل، که عمادی و عمیدی

درست مانند گل که عمری کوتاه دارد و زود از بین می‌رود، هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد آفل و گذراست و ما جزیی از کل کائنات عالم هستی می‌باشیم و باید به‌سوی کل خود برویم؛ در این صورت است که ما هم می‌توانیم به تو توکل کنیم و به‌عنوان ستون متکی به تو باشیم و هم می‌توانیم با خرد و آگاهی تو فضاگشایی کنیم و هم‌هویت‌شدگی‌ها را به حاشیه برانیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

و آن که آفل باشد، و گه آن و این

نیست دلبر، لا أحب الالفین

وآنکه آفل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لا أحب الالفین

معبود و خدایت ما نمی تواند در چیزهای آفل و گذرا باشد چون همه آن ها نابودشدنی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب تر

چیست از تسلیم خود محبوب تر

نیست کسبی از توکل خوب تر

چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

تنها کار و کسب و تلاش ما این است که به زندگی توکل و اعتماد داشته باشیم و تنها گزینه محبوب خداوند همین فعالانه کار کردن روی خود با فضاگشایی و تسلیم و توکل و امید داشتن به اوست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو خمش کن، که خداوند سخن بخش بگوید

که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی



پس بنابراین، ذهنمان را خاموش می‌سازیم و برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل نمی‌کنیم و با درد هشیارانه کشیدن اجازه می‌دهیم که خداوند از طریق ما سخن بگوید؛ برای این که در خانه دل ما قفل همانیدگی‌ها زده شده است و کلید آن به وسیله فضاگشایی و مرکز عدم و دم ایزدی در اختیار زندگی می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفل زفتست و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها

این گشایش نیست جز از کبریا

چراکه این قفل بزرگ و سخت همانیدگی‌ها، توسط خود اوست که می‌تواند باز شود؛ آن هم با تسلیم و رضایت داشتن از زندگی‌مان که همان راضی بودن به رضای الهی و شکر و سپاس‌گزاری از آن است و اگر چنانچه تمامی ذرات جهان عالم هستی کلید بشوند، هیچ کدام نمی‌توانند مرکز ما را باز کنند و ما را از همانیدگی‌ها رها سازند.

اشاره دارد به سوره زمر، آیه ۶۳

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

«کلیدهای آسمان‌ها و زمین نزد اوست و آن‌ها که به آیات خدا کافر شده‌اند زیان‌دیدگان هستند.»

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان.



خدمت آقای شهبازی زنده‌دل و بیدار و عزیزان گنج حضوری سلام عرض می‌کنم.

موضوع: جوعُ الْبَقَر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۱

این سُخَن پایان ندارد مُصْطَفٰی

عَرَضه کرد ایمان و پَذَرُفت آن فَتٰی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵

آنکه از جُوعُ الْبَقَر او می‌طپید

همچو مریم میوهٔ جَنّت بدید

*جُوعُ الْبَقَر: گرسنگی گاو، نوعی بیماری که شخص هرچه می‌خورد سیر نمی‌شود.

کسی که از خوردن سیر نمی‌شد و دچار جُوعُ الْبَقَر بود، دیگر چشم به جهان نداشت و با اندک غذایی سیر می‌شد. این بیت اشاره دارد به داستان میهمان حضرت رسول که پس از این که پیغمبر گرامی ایمان را بر او عرضه کرد و او پذیرفت، دیگر حرص خوردن طعام دنیایی را نداشت. در این جا منظور حضرت مولانا خوردن همانیدگی‌ها و گرفتن غذای ذهن از جهان بیرون است. انسان در ذهن، سیری‌ناپذیر است. این میهمان پیامبر، بعد از استغفار و عذرخواهی و دریافت پیام دعوت به ایمان از جانب حضرت رسول، دیگر میلی به تغذیهٔ ذهن نداشت و همچون مریم که غذای او از بهشت می‌آمد، چشم به نیرو و ارتعاش و کن‌فکان الهی داشت و از آن تغذیه می‌کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶

میوهٔ جَنّت سوی چشمش شتافت

معدّه چون دوزخش آرام یافت



و پس از آن، ثمره فضاگشایی که امنیت و قدرت و خرد و هدایت و کَرَمنا و کوثر است، به چشم این میهمان، جلوه‌گر شد و معدۀ چون دوزخش یعنی ذهن گرسنه‌اش، دیگر از غذا گرفتن از جهان بیرون، آرام گرفت.

جُوعُ الْبَقَرِ بیماری است که در تمامی ابعاد وجود ما منتشر شده و چون از دید ذهن و عینک‌های آن به اتفاق و انسان‌ها و جهان نگاه می‌کنیم، در جهت آرام کردن ذهن، ناچار از تغذیه بیشتر از جهان بیرون هستیم؛ به‌طور مثال در خانه‌ای زندگی می‌کنیم، اما بدون آن که از آن لذت ببریم، خانه بهتری می‌خواهیم. لباس مناسب داریم لباس دیگری می‌خواهیم، پول در حسابمان هست و از روی بخل خرج نمی‌کنیم و چشم به اضافه کردن آن داریم. و این جُوعُ الْبَقَرِ ما را دچار درد و بروز غم و رنج و حسرت و پشیمانی کرده که خود این‌ها در درون ما که جای خدا را گرفته، کافی است تا ما را نابود کند. حرص و حسادت اجازه نمی‌دهد که با دید فراوانی به هر چیز بنگریم؛ بلکه نگرانمان کرده که از جهان و از پیشرفت، البته مادی، عقب مانده‌ایم و فرصت‌ها را برای جمع‌آوری هرچه بیشتر از دست داده‌ایم. در ذهن کم‌اندیش، تصور می‌کنیم که اگر کسی پیشرفتی در جهان مادی و گاهی معنوی به دست آورده، سهم ما را برده و اگر زرنگی نکنیم و دیر بجنبیم، فرصت‌ها را از دست خواهیم داد. این فکرها در من ذهنی، ما را به جُوعُ الْبَقَرِ دچار کرده و اگر چاره نکنیم و از این تفکرات زائد ذهنی بیرون نپریم، دمار از روزگار ما خواهد آورد و اگر فضاگشایی کرده و از دید کوثر و فراوانی از آسمان گشوده‌شده هشیاری و یکتایی ببینیم، همچون میهمان حضرت رسول غذایمان از جنت خواهد آمد.

سپاس از شما استاد گرانقدر

سودابه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

